

پادشاه ابعاد

قسمت: ۷-۰

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

NovelEast@



NOVELLAST
ORDER OF REBEL RAVENS

آغاز جنگ (۲)

کانگ چون همچنان به گردش در خیابان‌ها ادامه می‌داد و به دنبال افرادی می‌گشت که انرژی تاریکی را از آن‌ها بگیرد.

بعد از مدتی.

کانگ چون گروهی از مردان را پیدا کرد که در مقابل یک ساختمان بزرگ ایستاده بودند. احساس بدی نسبت به آن‌ها داشت و بلافاصله حدس زد که آن‌ها چه افرادی هستند.

گنگستر!

به ویژه مردی که در دهه‌ی سوم زندگی‌اش بود و کتوشلواری قرمز پوشیده بود و چشمانی به تیزی چاقو داشت.

یه متخصص!

او می‌دانست که نباید خودش را با او درگیر کند. کانگ چون به‌طور غریزی می‌توانست مهارت‌های مردی که کتوشلوار قرمز پوشیده را حس کند.

هممم...

اما او دیگر دلیلی نداشت که بخواهد از گنگسترها بترسد.

جادوی سیاه شکست‌ناپذیر بود. اگر با جادوی سیاه انرژی‌اش را جذب می‌کرد، آن‌ها ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند حتی سر پا بایستند. کانگ چون به آن مرد خیره شد و بلافاصله از جادوی سیاه استفاده کرد.

«...؟»

اما مرد به طرز عجیبی خوب بود.

در همان حال چند پیغام ظاهر شد.

[هدف مقاومت کرده‌است.]

[انرژی جادوی سیاه جمع‌آوری نشد.]

باورنکردنیه! مقاومت کرد!

[افرادی با روانی محکم و مهارت‌های فیزیکی عالی قادر به مقاومت خواهند بود.]

[شما می‌توانید میدان نبرد را باز کرده و در مبارزه با هدف‌تان رقابت کنید.]

[در صورت برنده شدن، مقدار زیادی از انرژی جادوی سیاه می‌تواند جذب شود.]

[تمایلی برای باز کردن میدان مبارزات دارید؟ بله/خیر]

[باز کردن میدان نبرد ۱ واحد انرژی جادویی سیاه مصرف خواهد کرد.]

میدون نبرد؟

پیروزی به معنای جمع کردن مقدار زیادی انرژی جادویی سیاه بود در حالی که شکست خوردن به معنای از دست دادن مقدار زیادی انرژی بود! در این صورت، باید خیلی مراقب می‌بود.

نه! جنگیدن تو نبردی که می‌دونی می‌بازی حماقته!

کانگ چون تصمیم گرفت که میدان جنگ را باز نکند. در آن لحظه.

چیز عجیبی را احساس کرد.

مردی که کت قرمز پوشیده بود به کانگ جون خیره شد.

«وای!»

به سرعت برگشت، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده، اما آن مرد، به طرف او در حرکت بود.

«تویی که اونجایی! یه لحظه حواستو بده به من.»

کانگ جون ایستاد و سرش را برگرداند.

- من؟

- بله.

مرد قبل از اینکه چیزی بگوید، ظاهر کانگ جون را برانداز کرد.

- بگردینش کنید ببینید با خودش اسلحه‌ای داره یا نه.

- چشم هیونگ نیم!

چند نفر دویدند و لباس کانگ جون را بررسی کردند. حتی مطمئن شدند که کفش‌هایش را در می‌آورند.

«چیزی نیست، هیونگ نیم.»

سپس مردی که کت قرمز پوشیده بود اخم کرد. پیش از اینکه دوباره از او سوال کند به چیزی نامطمئن می‌نمود.

- چی می‌خواستی؟

- بله؟

- چرا بهم زل زده بودی؟

- فقط داشتم نگاه می‌کردم، زل زدن چیه...

- پس داشتی نگاه می‌کردی، هاه؟

چشمان مرد سرد و بی‌روح بود ولی کانگ‌جون بی آنکه خجالت بکشد جواب داد:

- فقط می‌خواستم ببینم بازیگر یا فرد معروفی هستی یا نه...

- بازیگر؟

- آخه می‌دونین، لباساتون خیلی پُرزرق‌وبرق بود، چهره‌ی خوبی هم داشتین، اگه باعث ناراحتی‌تون شدم معذرت می‌خوام.

- دلیل واقعیت همین بود؟

- بله.

- حروم‌زاده‌ی خوش‌شانسی هستی؛ ولش کنید.

- بله، هیونگ‌نیم.

مردی که دستان کانگ‌جون را گرفته بود، ره‌ایش کرد.

«هی حروم‌زاده، امروز خوش‌شانس بودی؛ اگه دوباره ببینم از این‌کارا کردی، چشمتو از حدقه در میارم.»

کانگ‌جون برگشت و لنگان‌لنگان از آنجا دور شد.

مرد کت و شلواری با این منظره به او خندید. احساس نفرت‌انگیزی از کانگ‌جون به او دست داده بود.

«به‌خاطر یه آدم معلول ترسیدم. حتماً زیادی واکنش نشون دادم.»

در همین حال، کانگ‌جون دستش را روی سینه‌اش گذاشت.

مرد قرمزپوش چیزی درباره جادوی سیاه نمی‌دانست، اما ظاهراً چیزی حس کرده بود. در نتیجه نزدیک بود بمیرد. اگر او این کلمات را درباره مشهور بودن نگفته بود، احتمالاً چشمانش را بیرون می‌کشید و بعد کتک می‌خورد.

باید در مورد اینکه در آینده از جادوی سیاه استفاده کنم یا نه، بیشتر مراقب باشم.

این اتفاق به‌این‌خاطر افتاد که او خیلی ضعیف بود.

او باید درب رویاهای تهی را باز می‌کرد و سطح خودش را بالا می‌برد. او می‌بایست به جایی می‌رسید که به اندازه کافی قوی باشد تا که بتواند آن مرد کت‌قرمز را شکست دهد.

به‌زودی نشون‌تون می‌دم، به من قلدری می‌کنین؟ می‌خوای چشمای منو از سرم در بیاری؟

کانگ‌جون چهره مرد کت‌قرمز و زیردستانش را به‌خاطر سپرد. او آن‌ها را در آینده از این موضوع آگاه می‌کرد. ولی امروز به آن‌ها دستی نمی‌زد.

از آن زمان، کانگ‌جون تنها کسانی را هدف قرار داد که به آن‌ها به‌عنوان هدف‌های جادوی سیاه اعتماد داشت.

و تا آنجا که ممکن بود جانیان و زورگویان را در مکان‌های خالی هدف قرار می‌داد.

پس بعد از اینکه برای مدتی در خیابان‌ها گشت‌وگذار کرد.

[انرژی جادویی سیاه ۱۰۰/۱۰۰]

قبل از اینکه او بفهمد، تمام انرژی جادویی سیاهش را فراهم کرده بود.

پیام‌های جدید بلافاصله در مقابل کانگ‌جون ظاهر شدند.

[انرژی جادویی سیاه کافی برای باز کردن در رویاهای تهی جمع شده‌است.]

[درب رویاهای تهی در هنگام خواب باز خواهد شد.]

هاه؟

کانگ‌جون به خاطر کلمات غیرمنتظره‌ای که درمورد باز شدن درب رویاهای تهی ظاهر شده بودند متعجب شد. منظور آن جملات از باز شدن درب در هنگام خواب چه بود؟

درب رویاهای تهی در هنگام خواب باز می‌شود. اما چرا وقتی که باید خواب بود باز می‌شد؟

بذار یه کم بهش فکر کنم.

شاید در رویاهایش؟

رویاهای تهی! یعنی یک خواب و رویای خیالی! وقتی به معنی کلمه فکر می‌کرد، مفهوم را پیدا کرد. کانگ‌جون با عجله به خانه‌اش برگشت. خود را شست و فوراً روی تخت دراز کشید. اما به راحتی خوابش نبرد.

ساعت ۳ بامداد بود. در صورتی که او معمولاً ساعت ۹ به خواب می‌رفت.

*انگار وادار کردن خودم به خوابیدن زیاد جوابگو نیست، شاید بهتره برم
یه کم قرص خواب آور بخورم؟*

قرص ممکن است به او برای خوابیدن کمک کند ولی در این ساعت از شب،
هیچ مغازه‌ای برای تهیه‌ی قرص وجود نداشت.

نمی‌دونم، فکر کنم همین‌طور چشم‌مامو ببندم تا بالآخره خوابم ببره.

او برای مدتی طولانی وانمود کرد که خوابش می‌آید تا بالاخره ساعت ۵ صبح
شد.

[درب رویاهای تهی باز است.]

[ماموریت ۱ انجام شد.]

در رویاهای تهی باز و اولین مأموریت کامل شد.

کانگ‌جون از شنیدن این صداها تعجب کرد. این یک رویا بود؟ یا واقعیت؟

پس یعنی اینجا...؟

کانگ‌جون به‌طور غریزی حس می‌کرد که در خانه‌ی خودش است.

یک اتاق تنگ اما به‌طرز عجیبی خالی بود. تخت، میز و حتی تلویزیون او
دیده نمی‌شد. چه اتفاقی در حال رخدادن بود؟

حتی لباس‌هایی ناآشنا پوشیده بود. وقتی به آن لباس‌های مرموز دست زد،
احساسی بدی به او دست داد.

این دیگه چیه؟ یه خواب؟

البته که این یک رویا بود. اتفاقات غیرمحمتملی ممکن است در یک رویا رخ دهد.

[شما وارد دنیای رویاهای تهی شدید.]